



شرح سفر امام حسین از مدینه به مکه و از مکه به کربلا تا شهادت: بر گرفته از پایگاه عتبه حسینی (ع)

حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب سومین امام معصوم می باشند، مادر بزرگوارشان دختر رسول خدا (ص) و (سرور زنان عالمیان) فاطمه زهراست، کنیه آن حضرت ابا عبدالله و القاب ایشان عبارتند از: شهید، سبط، مظلوم، غریب، رشید، سرور جوانان بهشت و ریحانه رسول خدا.

امام حسین (ع)

حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب سومین امام معصوم می باشند، مادر بزرگوارشان دختر رسول خدا (ص) و (سرور زنان عالمیان) فاطمه زهراست، کنیه آن حضرت ابا عبدالله و القاب ایشان عبارتند از: شهید، سبط، مظلوم، غریب، رشید، سرور جوانان بهشت و ریحانه رسول خدا.

ولادت امام حسین (ع)

ولادت آن حضرت در مدینه در سوم شعبان سال چهارم هجری بوده است.

مدت عمر و امامت آن حضرت

امام حسین (ع) 58 سال عمر کردند، هفت سال از عمرشان را در زمان پر برکت جدش رسول خدا (ص) و 37 سال در زمان پدرشان امیر المومنین و 47 سال از عمر خویش را در زمان برادر بزرگوارشان امام حسن (ع) سپری نمودند و مدت خلافت ایشان 11 سال بوده است.

از فضیلت های امام حسین (ع)

ایشان سومین امام معصوم و یکی از پنج تن آل عبا است، رسول خدا در مورد ایشان و برادرشان فرمودند: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند، ائمه اطهار از نسل ایشان هستند، دعا زیر قبه ایشان مستجاب و خداوند شفا را در تربت ایشان قرار داد و کسی که برای مظلومیت ایشان گریه کند خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار می دهد.

فرزندان و همسران امام حسین (ع)

نظر علما در مورد فرزندان امام حسین (ع) متفاوت بوده است، طبق نقل شیخ مفید، امام حسین(ع) شش فرزند داشتند به نام های:

- علی بن الحسین یا امام سجاد(ع) که کنیه اش ابومحمد و نام مادرش شاه زنان - دختر یزدگرد پادشاه ساسانی بوده است.
- علی بن الحسین الاکبر، مادرش لیلا - دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقی - است. او در روز عاشورا به همراه پدرش شهید شد.
- جعفر، مادر او قضاعیه بود. جعفر در حیات پدر بزرگوارش از دنیا رفت.
- عبدالله، معروف به علی اصغر که در روز عاشورا بشهادت رسید. مادر ایشان رباب دختر امرئ القیس بود.
- سکینه، مادر او نیز رباب است.
- فاطمه: مادرش ام اسحاق بوده است.

عزیمت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه

بعد از مرگ معاویه بن ابی سفیان در ماه رجب سال 60 هجری، فرزندش یزید بن معاویه به والی خود در مدینه (ولید بن عتبه بن ابی سفیان) نامه ای نوشت و او را امر کرد بدون هر گونه درنگ از امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد. ولید نیز در شب آن روز امام حسین علیه السلام را فراخواند. امام حسین علیه السلام از مکر و حيله ولید آگاه شد و از چند نفر از اهل بیت و محبینش خواست سلاح بدست بگیرند و به آنان گفت: اکنون در این وقت شب ولید مرا خواسته است، اگر درخواستی داشت و بر آورده نکنم در امان نخواهم بود، مرا همراهی کنید و بیرون درب بمانید، هر گاه صداها بلند شد وارد شوید.

امام حسین علیه السلام نزد ولید بن عتبه رفت، ولید امام را از هلاکت معاویه با خبر ساخت و نامه یزید و درخواستش مبنی بر گرفتن بیعت از امام حسین علیه السلام را برایشان خواند. امام حسین علیه السلام به ولید گفت: من گمان نمی کنم تو به بیعت پنهانی من با یزید قانع باشی، مگر آن که من آشکارا بیعت کنم تا مردم همگی با خبر شوند. ولید گفت: آری. امام حسین علیه السلام فرمود: پس بگذار صبح شود تا نظرت در این باره مشخص گردد. ولید گفت: برو تا فردا که به همراه تعدادی از مردم بیایی. مروان گفت: اگر او از اینجا بیرون برود تو و امثال تو بر او چیره نخواهند شد. همین جا او را زندانی کن، اگر بیعت کرد که هیچ اما اگر بیعت نکرد سرش را از بدنش جدا کن. امام گفت: ای فرزند زرقاء (فرزند زن بد سیرت) تو مرا می کشی یا او؟ بخدا سوگند دروغ گفتی و گناه کرده ای. سپس رو به ولید

کردند و گفتند: ما از خاندان نبوت و معدن رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و محل نزول رحمت الهی می باشیم. خداوند (اسلام را با ما آغاز کرد و با ما پایان برد) در حالیکه یزید مردی است فاسق، قاتل بیگناهان و آن کسی که آشکارا مرتکب فسق و فجور می شود. مانند من با مردی مانند او بیعت نمی کند. به هر حال بگذار صبح شود و به انتظار بمانیم و ببینیم کدام یک از ما به خلافت و بیعت شایسته تریم، سپس خارج شد.

صبح روز بعد امام حسین (ع) برای آگاه شدن از اوضاع از منزل خارج شد هنگامی که مروان امام را دید به او گفت: ابا عبدالله من برای شما خیر خواهی را می خواهم، اگر حرفم را بپذیری به صلاح دین و دنیای شماست، امام (ع) فرمودند: چه توصیه ای برایم داری؟ گفت: با یزید بیعت کن. امام جواب دادند: انا لله و انا الیه راجعون، باید فاتحه ی اسلام را خواند زمانی که حاکم امت اسلامی فردی مثل یزید باشد. من از جدم رسول خدا شنیدم که فرمودند: خلافت برآل ابی سفیان حرام است. «آنگاه مروان عصبانی شده و از مکان دور شد. هنگام ظهر امام به همراه فرزندان و اهل بیتش بجز برادرشان محمد بن حنفیه به سوی مکه حرکت کردند. ایشان هنگام خروج از مدینه این آیه شریفه را تلاوت می کردند: " فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين "

هنگام وارد شدن امام حسین علیه السلام به مکه، خبر از بیعت ندادن و مخالفت امام با یزید به اهل کوفه رسید، آنان نیز در منزل سلیمان بن صرد الخزاعی جمع شدند و از مرگ معاویه خدا را شکر گفتند، سلیمان نیز به اهالی کوفه گفت: بدانید که معاویه ستمکار به هلاک رسید و امام حسین علیه السلام به یزید بیعت نداده است و به سمت مکه معظمه شتافته و شما شیعیان او و از پیش شیعیان پدر بزرگوار او بوده اید، پس اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد، نامه ای بنویسید و او را بخواهید و اگر ضعف و ترس بر شما غالب است ودر یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و او را به مهله نیندازید. اهالی کوفه گفتند: با دشمنانش می جنگیم، در یاری او کشته خواهیم شد، نامه ای را برای ایشان بنویسید.

سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد بجلی، حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان نامه ای را نوشتند و به او بیعت دادند. و سپس نامه های متشابهی نیز ارسال شد. امام حسین علیه السلام نیز صلاح دیدند پسر عمویشان مسلم بن عقیل را به آنجا فرستاده تا شرایط آنجا را بررسی کند. مسلم بن عقیل هنگام رسیدن به کوفه به منزل مختار بن ابی عبیده رفت، شیعیان نیز اطراف مسلم جمع شدند، مسلم نیز نامه امام حسین (ع) را برایشان خواند، شیعیان هنگام شنیدن نامه گریه می کردند و 18 هزار نفر به امام بیعت دادند. مسلم نیز نامه ای به امام فرستاد و در آن از بیعت 18 هزار نفر خبر داد.

بعد از ارسال نامه عبید الله بن زیاد به دستور یزید به کوفه آمد تا مسلم و پیروان امام را از بین برده و این نهضت را خنثی کند که بعد از رسیدن کوفه به هدف خود رسید.

امام حسین علیه السلام آماده سفر به کوفه شد و به جای حج عمره را بجای آورد زیرا میدانست طرفداران یزید در مکه او را بقتل خواهند رساند، ایشان که از قتل مسلم بن عقیل بی خبر بودند به همراه خانواده و فرزندان و طرفداران خود به سمت کوفه حرکت کردند.

هنگامی که امام (علیه السلام) تصمیم گرفت (از مکه) رهسپار عراق شود، برخاست و خطبه ای به این مضمون ایراد فرمود:

(الحمد لله، وما شاء الله، ولا حول ولا قوة إلا بالله و صلى الله على رسوله وسلم خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة، وما أولهني إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف، وخير لي مصرع أنا لاقية، كأني بأوصالي يتقطعها عسلان الفلوات، بين النواويس وكرلا، فيملان مني أكراشا جوفاً وأجربة سغباً لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه، ويوفينا أجور الصابرين، لن تشذ عن رسول الله (صلي الله عليه وآله) لحمته، وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقربهم عينه، وتنجز لهم وعده، من كان فينا بأذلا مهجته، موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فاني راحل مصباحاً إن شاء الله).

«حمد و سپاس از آن خداست، آنچه او بخواهد (همان شود)، و هیچ توان و قوتی جز به کمک او نیست، و درود خداوند بر فرستاده اش (حضرت محمد (صلی الله علیه وآله)) آگاه باشید مرگ همیشه همراه آدمی است اشتیاق من به دیدار گذشتگانم (پدر و مادرم و جد و برادرم) همانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف است، برای من شهادت گاهی برگزیده شده که به یقین به آن خواهم رسید و گویا می بینم بین نواویس و کربلا، بند بند تنم را پاره پاره کرده و گویی از من شکم های تهی و مشک های خالی خود را پر می کنند. از آن روز که (روز عاشورا) قلم تقدیر الهی بر آن رقم خورده است، گریزی نیست، خشنودی خداوند خشنودی ما اهل بیت است. (آنچه را که خداوند بدان خشنود است ما اهل بیت نیز به همان خشنودیم). ما در برابر بلا و آزمایش الهی شکیبایییم و او پاداش عظیم صابران را به ما خواهد داد. هرگز پاره تن رسول خدا از وی جدا نمی شود و در حظیره القدس (درجات عالی بهشت) به او ملحق خواهد شد، و چشمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به اهلش روشن می شود و وعده اش را در مورد آنان وفا خواهد کرد. هر کس آماده است خون خود را در راه ما نثار کند و خود را آماده لقای خداوند سازد، با ما رهسپار شود، چرا که من به خواست خداوند فردا صبح حرکت خواهم کرد.

امام حسین علیه السلام قبل از خارج شدن از مکه به فرزدق برخورد، فرزدق به امام حسین علیه السلام گفت: چقدر زود از مناسک حج فارغ شدید؟ امام گفتند اگر عجله نمی کردم من را می کشتند.

هنگامی که امام از مکه خارج می شدند یحیی بن سعید بن العاص به همراه سربازانی که عمرو بن سعید آنان را فرستاده بود خواستند امام را از خارج شدن از مکه منع کنند اما نتوانستند.

امام که در روز شهادت مسلم بن عقیل از مکه خارج شده بودند از شهادت مسلم بن عقیل بی خبر مانده و به مسیر خود ادامه دادند تا به منطقه ذات العرق رسیدند، آنجا بشر بن غالب را دید که از عراق می آمد و از او درباره اهالی عراق پرسید، بشیر پاسخ داد: من که آمدم دلپایشان با تو بود ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است، فرمود: برادرمان سخن براست گفت، خداوند بهر چه که مشیتش تعلق پذیرد انجام میدهد و هر چه را که اراده فرماید حکم میکند.

هنگامی که امام حسین(علیه السلام) به منزل (ثعلبیّه) رسید. موقع ظهر بود امام(علیه السلام) در آنجا فرود آمدند، خواب سبکی وی را فرا گرفت. سپس بیدار شدند و فرمودند:

يا بُنَيَّ إِنِّهَا سَاعَةٌ لَا تَكْذَبُ فِيهَا الرَّؤْيَا، فَأَعْلِمُكَ أَنِّي حَقَّقْتُ بِرَأْسِي حَقَّقَةً فَرَأَيْتُ فَارِسًا عَلَى فُرْسٍ وَقَفَ عَلَى فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ! إِنَّكُمْ تَسْرِعُونَ الْمَسِيرَ وَالْمَنَآيَا بِكُمْ تَسْرَعُ إِلَى الْجَنَّةِ، فَعَلِمْتُ أَنَّ أَنْفُسَنَا تُعَيِّتُ إِلَيْنَا، فَرَزْنَدِمَا! آيِنَ زَمَانٍ، سَاعَتِي

است که خواب آن حقیقت است. در خواب دیدم شخصی در برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین، شما شتابان می روید و مرگ با شتاب شما را به بهشت می برد، پس دانستم که از مرگ ما خبر می دهد».

علی اکبر عرض کرد: «يا أَبَتِ أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟ پدر جان، آیا ما بر حق نیستیم؟».

امام(علیه السلام) فرمود: «بَلَى يَا بُنَيَّ وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجَعُ الْعِيَادِ؛ آری فرزندم، سوگند به خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست، بر حقیق».

علی اکبر(علیه السلام) عرض کرد: (إِذَا لَا ثُبَالِي بِالْمَوْتِ، پس، از مردن باکی نداریم).

امام حسین(علیه السلام) فرمود: «جَزَاكَ اللَّهُ يَا بُنَيَّ خَيْرٌ مَا جَزَى بِهِ وَلَدًا عَنْ وَالِدٍ؛ خداوند به تو بهترین پاداشی که از ناحیه پدری به فرزندش داده می شود، عطا فرماید».

صبح روز بعد مردی به نام (اباهره ازدی) به محضر ایشان آمد سلام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا، چه چیزی سبب شد که از حرم خدا و حرم جدت محمد (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدی؟

امام علیه السلام فرمودند: ای اباهره، بنی امیه دارای ام را تصرف کردند، من صبر کردم، حرمتم را شکستند، صبر کردم، در صد ریختن خونم بودند به ناچار از آنان دور شدم، اباهره، گروهی ستمگر مرا خواهند کشت، ولی به یقین خداوند لباس ذلت را برآنان خواهد پوشاند و شمشیر برنده ای را بر آنان خواهد کشید. و خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که از قوم سبأ خوارتر گردند. همان قومی که زنی بر آنان حکم کرده و بر مالشان و جانشان حکم می کرد.

هنگامی که عبید الله بن زیاد از عزیمت امام به کوفه با خبر شد به (حصین بن نمیر) سرلشکر خود دستور داد با لشکر خود بین راه کوفه بایستند و مانع ورود و خروج کسی به کوفه شوند.

امام علیه السلام در مسیر خود به کوفه به منطقه (بطن الرمه) رسید و نامه ای به اهالی کوفه نوشت و بدست قیس بن مسهر صیداوی سپرد تا آن را به اهالی کوفه برساند، متن نامه به شرح ذیل بود: بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی(علیه السلام) به برادران مؤمن و مسلمان، سلام علیکم، سپاس می گویم خدایی را که معبودی جز او نیست، اما بعد: نامه مسلم بن عقیل به دستم رسید، مرا از حسن نیت و اتحاد بزرگانتان بر یاری ما و گرفتن حق ما با خبر ساخت. از خداوند خواهانم تا کارمان را نیکو گرداند و به شما پاداش بزرگ عنایت کند، من روز سه شنبه هشتم ذی حجه، روز ترویه، از مکه به سوی شما رهسپار شده ام. هنگامی که فرستاده من به نزدتان آمد هر چه بیشتر در کارتان شتاب و تلاش کنید. من در همین روزها، اگر خدا بخواهد، وارد کوفه خواهم شد. سلام و رحمت و برکت خداوند بر شما باد.

قیس بن مسهر با نامه امام (علیه السلام) به سمت کوفه حرکت کرد و هنگامی که به نزدیکی کوفه رسید حصین بن تمیم فرمانده ارتش خواست او را بازرسی کند، او نیز نامه را پاره کرد تا مضمون نامه و نام اشخاص به دست دشمن نیفتد، سپس او را نزد ابن زیاد بردند.

ابن زیاد از قیس پرسید: کیستی؟ قیس پاسخ داد: مردی از شیعیان علی و پسرش حسین بن علی هستم. ابن زیاد: چرا نامه را از بین بردی؟ قیس: برای آنکه از محتوای آن با خبر نشوی. ابن زیاد از او خواست تا امام حسین (علیه السلام) را لعنت کند، او نیز به ابن زیاد و بنی امیه لعنت گفت، سپس عبید الله بن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به زمین بیندازند و این چنین قیس بشهادت رسید.

هنگامی که خبر شهادت قیس به امام حسین (ع) رسید آن حضرت گریستند و فرمودند: اللهم اجعل لنا ولشيعتنا منزلا كريما، واجمع بيننا وبينهم في مستقر من رحمتك، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. خداوند، برای ما و شیعیان ما در نزد خود جایگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جوار رحمت خود مستقر ساز که تو بر انجام هر کاری قادری.

سپس امام (علیه السلام) به منطقه ای با نام (بطن العقبه) رسید و از همراهانش خواست آب بنوشند و مقداری آب ذخیره کنند.

هنگامی که خبر عزیمت امام حسین (ع) از مکه به کوفه به عبدالله بن زیاد رسید، بی درنگ به سرلشکر خود دستور داد تا نیروهایش را بین راه مستقر کند و آن منطقه را تحت مراقبت شدید قرار دهد و ورود و خروج به کوفه را منع کند.

امام در مسیر خود به کوفه به هزار سواره به فرماندهی حر بن یزید تمیمی بر خوردند، حر نزدیک امام آمد و ایستاد، امام پرسیدند: آیا با ما هستی یا بر علیه ما؟، حر: بر علیه تو هستم. امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم.

حر گفت: من مأمور به جنگ با تو نیستم و تنها دستور دارم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم، و اگر اکراه داری راهی را در پیش گیر که نه به کوفه ختم شود و نه به مدینه. و این بین من و تو انصاف است تا به امیر نامه ای بنویسم، امید است که

خداوند مرا توفیق دهد تا مبتلا به کاری در حقّ تو نشوم. این راه را بگیر و از طریق عذیب و قادسیه راه چپ را در پیش روی خود قرار بده. حضرت حرکت کرده و حر نیز به دنبال او در حرکت بود.

ناگهان شخصی که مسلح بود و تیری بر شانه انداخته بود سوار بر اسب، از کوفه رسید. افراد منتظر شنیدن خبر از او شدند. او نزدیک آمد و بدون آنکه به امام سلام کند به حر و نیروهایش سلام کرد و سنامه ای از ابن زیاد به حر داد که در آن چنین نوشته شده بود: (اما بعد به محض رسیدن این نامه و رسیدن فرستاده ام به تو، به حسین (علیه السلام) میدان حرکت مده و او را در همان جای بازدار و در محل بدون آب و نبات فرود آور و به فرستاده ام دستور دادم که همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر اجرای دستورم را برایم بیاورد. والسلام).

امام به اتفاق یاران خویش وارد کربلا شد، ابتدا به یارانش رو کرد و فرمود:

(الْأَسُّ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالْدِّينُ لِعَقٍّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُطُّوهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قُلَّ الدِّيَّانُونَ، مَرْدَمَ، بندگان دنیا هستند و دین بر زبانشان جاریست، تا آنگاه که زندگی شان (به وسیله آن) پر رونق است سخن از آن می گویند، ولی هنگامی که با مشکلات آزموده شوند عدد دین داران اندک می شود).

آنگاه پرسید: آیا اینجا کربلا است؟

پاسخ دادند: آری، ای پسر پیغمبر

آن حضرت فرمود:

(هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ، هَهُنَا مَتَاحُ رَكَابِنَا، وَ مَحَطُّ رَحَالِنَا، وَ مَسَقُّكَ دِمَائِنَا؛ این دیار، مکان اندوه و بلا (و سرزمین گرفتاری و آزمون) است،

اینجا محلّ بارانداز کاروان ما، و محلّ شهادت مردان ما و جاری شدن خون ماست).

سپس اصحاب امام (علیه السلام) پیاده شدند حر بن ربیاحی نیز با هزار سوار در ناحیه دیگری در مقابل امام (علیه السلام) اردو زد و نامه ای به عبدالله بن زیاد نوشت و در آن نامه او را از ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا باخبر ساخت.

ابن زیاد نیز نامه ای به این مضمون برای امام حسین (علیه السلام) نوشت: اما بعد، ای حسین، خبر ورودت به کربلا به من رسید، امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالین نهم و غذای سیری نخورم تا تو را به قتل برسانم و تو را به خداوند لطیف و خبیر ملحق کنم و یا فرمان من و یزید بن معاویه را اجرا کنی چون این نامه به امام حسین (علیه السلام) رسید و آن را خواند نامه را به دور انداخت و فرمود: (لَا أَقْلَحُ قَوْمٌ إِشْتَرَوْا مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسُخْطِ الْخَالِقِ: گروهی که خشنودی بندگان را بر خشنودی خداوند بخشدند برگزیدند هرگز رستگار نخواهند شد). فرستاده عبدالله پرسید: اباعبدالله جواب نامه چه شد؟

امام (علیه السلام) فرمود: مَا لَهُ عِنْدِي جَوَابٌ، لِأَنَّهُ قَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ: این نامه نزد من جوابی ندارد، زیرا عبدالله مستحقّ عذاب الهی شده است.

چون قاصد نزد عبدالله بازگشت و جریان را گفت، ابن زیاد به شدّت برآشفّت و عصبانی شده و به عمر بن سعد رو کرد و دستور جنگ با امام را صادر کرد.

با این فرمان چهار هزار نیروی سواره و پیاده به فرماندهی عمر بن سعد بن ابی وقاص به سمت اردوی اباعبدالله (علیه السلام) روانه شدند تا امام و یارانش را از آب منع کنند. آنگاه ابن زیاد نیروهای دیگری را برای جنگ با امام حسین (ع) فرستاد، بدین صورت نیروهای دشمن سی هزار سواره و پیاده شد.

امام حسین (ع) در مقابل خیمه خود دو زانو نشسته بود، خواهرش زینب صدای لشکر دشمن را شنید، نزدیک برادر آمد و گفت: ای برادر، آیا نمی شنوی صداها نزدیک شده است، حسین (ع) سر خود را بالا کرد و گفت: من جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم امیر المومنین و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن را در خواب دیدم که به من گفتند: تو فردا به سوی ما می آیی. حضرت زینب به صورت خود زده و گفت: وای بر ما، حسین (ع) گفت: خواهرم، آرام باش و ما را مورد شماتت دشمن قرار نده، حضرت عباس (ع) نزدیک آمد و گفت: ای برادر، لشگر آمد. حسین برخاست، سپس گفت: عباس، ای برادر سوار شو و از آنان سوال کن چه شده و چه اتفاق تازه ای افتاده است و برای چه آمده اند؟ حضرت عباس (ع) همراه بیست نفر نزد سپاه عمر بن سعد رفت و گفت: چه شده؟ و چه می خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده که به شما اعلام کنیم یا بر حکم گردن نهید یا شما را به قتل برسانیم. حضرت عباس (ع) نزد امام حسین (ع) آمد و مطلب را به او گفت. امام نیز به او گفت به پیش سپاهیان دشمن برگرد و تا فردا آنان را به تاخیر بینداز تا امشب خدا را عبادت، خداوند میداند که من چقدر نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم.

حضرت عباس (ع) خود را به لشکر عمر رساند و موضوع را به آنان منتقل کرد، آنان نیز موافقت کردند.

سپس شب فرارسید. حسین علیه السلام یارانش را جمع کرد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد. سپس روی به یاران کرد و فرمود: من نه یارانی نیکوتر از شما می شناسم و نه خاندانی نیکوتر و بهتر از خاندان خودم. خداوند به همه ی شماها پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است. شبانه حرکت کنید و هر یک از شما دست یکی از خانواده ی مرا بگیرید و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با اینان بگذارید که به جز من، با کسی کاری ندارند.

برادران و فرزندان و فرزندان عبدالله بن جعفر یکصدا گفتند: چرا چنین کنیم؟ برای این که پس از تو زنده بمانیم؟ خداوند هرگز چنین چیزی را به ما نشان ندهد.

سپس روی به فرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم از خانواده شما، برای شما کافی است. من اجازه دادم شما راه خود بگیرید و بروید.

آنها عرض کردند: مردم چه می گویند؟ می گویند ما بزرگ خاندان و سالار و افتخار خود و عموزادگان خود را که بهترین مردم بودند در چنگال دشمن رها کردیم، و در رکابش نه تیری رها کردیم و نه نیزه ای به کار بردیم و نه شمشیری زدیم؟ نه به خدا قسم ای پسر پیغمبر هرگز از تو جدا نخواهیم شد، بلکه جان خود و اموال و اهل خود را فدای تو می سازیم و در کنار تو جهاد می نماییم و راه پر افتخار شهادت را که تو پیشتانز آن هستی می پیمايیم. زندگی پس از تو ننگمان باد. سپس مسلم بن عوسجه به پا خاست و گفت: آیا تو را در این شرایط در حلقه محاصره دشمن رها کنیم و برویم؟ در پیشگاه خدا برای تنها گذاشتن تو چه عذری داریم؟ به خدا سوگند از تو جدا نخواهم شد تا نیزه خود را در سینه آنها فرو برم و تا قبضه این شمشیر در دست من است بر آنان حمله می کنم و اگر سلاحی نداشته باشم که با آن بجنگم با سنگ بر آنان حمله کنم، تا آنجا که همراه تو جان بسپارم. سپس بقیه اصحاب نیز همگی این حرف را تأیید و سخنانی مشابه داشتند.

امام حسین (ع) و اصحابش شب را با نماز و عبادت گذراندند. بعد از نماز صبح امام حسین (ع) اصحابش را آماده نبرد کرد، زهیر بن القین را سمت راست اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر در سمت چپ، و پرچم را بدست برادرشان حضرت عباس (ع) سپردند و از پیروان خود خواستند که چوب و نی را جمع آوری کنند و در خندقی که آنجا حفر شده بود بیندازند تا با آتش زدن آن دشمن نتواند از پشت به آنان حمله کند.

ابن سعد نیز با ارتش خود که بیش از سی هزار نفر بودند روانه جنگ با فرزند رسول خدا شد. نیروهای عمر بن سعد هنگامی که نزدیک شدند آتش را دیدند که زبانه می کشید، آنگاه شمر بن ذی الجوشن با صدای بلند گفت: ای حسین آیا برای سوختن در آتش قبل از روز قیامت عجله ای داری؟

امام گفت: او شمر است؟ گفتند: بله، امام در پاسخ به او گفت: تو به آن سزاوارتری، مسلم بن عوسجه در آن هنگام خواست با تیر او را هدف قرار دهد اما امام حسین (ع) مانع آن شد و به او گفت: تیر را به سوی او پرتاب نکن زیرا نمی خواهم آغاز کننده جنگ باشم. سپس امام با صدای بلند گفت: ای مردم سخن مرا بشنوید و برای کشتن من شتاب نکنید، تا شما را به چیزی که حق شما بر من است، موعظه کنم و دلیل آمدنم را به این دیار با شما در میان بگذارم. اگر انصاف داشته باشید و با من منصفانه رفتار کنید سعادت مند خواهید بود، و اگر عذر من را نپذیرفته و از مسیر عدل و انصاف کناره گرفتید و اگر منصفانه رفتار نکنید پس نظر و آرای خودتان را روی هم بریزید تا این که کارتان مبهم و پوشیده نباشد (و بدانید که چه کار می کنید)، پس از آن، درباره ی من قضاوت کنید. سپس فرمود: ای مردم نسب مرا بررسی کنید و بنگرید من کیستم؟ سپس به وجدان خود مراجعه کنید و خودتان را مورد عتاب و ملامت قرار دهید و ببینید آیا قتل من و هتک حرمت من به صلاح شماست؟

آیا من پسر دختر پیامبر شما و فرزند جانشین و پسر عموی او نیستم؟ همان کسی که قبل از همه ایمان آورد و رسول خدا را به آنچه از جانب خدای آورده بود تصدیق کرد؟

اگر سخنان حق مرا تصدیق کنید به نفع شماست، به خدا سوگند! از وقتی که دانستم خدای تعالی کسی را که عمدا دروغ بگوید دشمن می دارد، دروغ نگفته ام،

و اگر کلام مرا باور نکردید، در میان شما افرادی هستند که اگر از آنها بپرسید، به شما خبر خواهند داد. از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید. تا به شما خبر دهند که آنان این سخن را درباره ی من و برادرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند، آیا همین فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما را از ریختن خون من مانع نمی شود؟

سپس امام (علیه السلام) چنین ادامه داد: اگر به این سخن شک دارید، آیا در این هم شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما هستم؟ به خدا سوگند که در شرق و غرب عالم، فرزند دختر پیامبری، در میان شما و غیر شما جز من نیست.

به من بگویید، آیا کسی را از شما کشته ام که از من خون او را می طلبید؟ آیا مالی را از شما برده ام و یا کسی را مجروح ساخته ام که قصاص آن را از من مطالبه می کنید؟

سکوت سنگینی بر سپاه دشمن بود و کسی سخن نمی گفت. آن گاه حضرت صدا زد: ای شبت بن ربیع، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، آیا شما نبودید که به من نوشتید: میوه های ما رسیده و باغهای ما سبز و خرم گردیده و چاه ها پر آب گشته و تو در سرزمینی پای می گذاری که لشکری آراسته و انبوه در خدمت تو است، پس به سوی ما بیا. قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم تو چه می گویی، ولی بر حکم فرود آی، زیرا که آنها، آنچه را که دوست داری بر تو حکم می کنند.

امام حسین علیه السلام فرمود: نه هرگز، سوگند به خدا، دست خودم را ذلیلانه به شما نمی دهم، و هرگز مانند بردگان فرار نمی کنم. آن گاه فریاد زد: ای بندگان خدا، و این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: (انی عذت بربی و ربکم أن ترجمون) و (و أعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب) من به پروردگار خودم و شما، پناه می برم اگر عزم سنگسار کردن مرا دارید، من به پروردگار خود و شما از شر هر کافر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد، پناه می برم.

هنگامی که حر بن یزید رباحی دید که همه بر قتل امام حسین (ع) اصرار می ورزند به عمر بن سعد گفت: آیا تو با این مرد خواهی جنگید؟ عمر گفت: آری به خدا قسم، با او جنگی خواهیم داشت که دست کم، سرها قطع گردد و دست ها جدا گردد. حر گفت: شما چه خواهید کرد؟ آیا پیشنهاد او مورد پسند شما نیست؟ ابن سعد گفت: اگر کار دست من بود از جنگ با او دست می کشیدم. اما امیر تو (ابن زیاد) از این کار سر باز می زند.

حر او را ترک کرد و بین نیروها رفت و از اردوگاه عمر بن سعد جدا شد و به امام حسین علیه السلام قدری نزدیک شد. پس از آن با شلاق به اسب خود نواخت و به سوی امام حسین علیه السلام رهسپار شد.

وقتی نزد امام حسین علیه السلام رسید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای پسر رسول خدا، من همان کسی هستم که تو را از بازگشت به وطنت بازداشتی و همراهت آمدم تا تو را ناچار کردم در این سرزمین توقف کنی. گمان نمی‌کردم پیشنهاد تو را نپذیرند و به این سرنوشت دچارت کنند. به خدا اگر می‌دانستم کار به این جا می‌کشید، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زدم. اکنون از کرده‌ام به سوی خدا توبه می‌کنم. آیا توبه من پذیرفته است؟

امام حسین علیه السلام فرمود: آری، خداوند توبه تو را می‌پذیرد. اکنون از اسب پایین بیا، حر گفت: من سواره جنگم بهتر است. می‌خواهم همچنان که بر اسب خود سوار هستم، ساعتی با دشمن برای یاری شما جنگم تا کشته شوم. حر با اذن امام به میدان رفت.

عمر بن سعد فریاد زد: پرچم و علامتت را نزدیک بیاور، سپس نزدیک آمد و تیری به سمت امام و یارانش پرتاب کرد و گفت: ای مردم کوفه شهادت دهید که آغاز کننده جنگ و اولین کسی که به سمت حسین و یارانش تیر پرتاب کرد من بودم و بعد فرمان داد هر کس که تیر و کمان داشت به سمت امام و یارانش تیر پرتاب کند.

امام رو به اصحاب کرد و فرمود: خدا شما را رحمت کند به سوی شهادت بروید، تیرهای پرتاب شده از دشمنان پیام آور جنگ است. بر اثر تیرهای دشمنان تعدادی از اصحاب امام به شهادت رسیدند، سپس امام دست بر محاسن مبارکشان گذاشتند و فرمودند: غضب خداوند آنگاه بر قوم یهود شدت گرفت که برای او فرزند قائل شدند، و بر امت مسیح آن هنگام غضب خداوند شدت گرفت که او را یکی از سه خدا دانستند و بر زرتشتیان وقتی خشمگین شد که به جای خدا، ماه و خورشید را پرستیدند و غضب خداوند اکنون بر این گروه شدت گرفت که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود، متحد شدند. به خدا سوگند آنچه را از تسلیم در برابر ظلم و تن دادن به ذلت از من می‌خواهند، اجابت نخواهم کرد، تا آن که آغشته به خون خویش، خداوند را ملاقات کنم. حر به جنگ ادامه داد و هنگامی که بر اثر زخمها و ضربه‌ها به زمین افتاد اصحاب او را نزد امام حسین (ع) بردند امام دست بر سر او می‌کشید و می‌گفت: همانگونه که مادرت تو را ناامید تو حر (آزاده) هستی. تو در دنیا آزاده هستی، و در آخرت نیز آزاده هستی. سپس بعد از حر (بربر بن خضیر همدانی) و سپس (وهب بن عبدالله بن حباب الکلبی) و سپس (عمرو بن خالد الازدی) و بعد از آن (مسلم بن عوسجه) و (نافع بن هلال بجلي) یکی پس از دیگری به سوی دشمن حمله کردند و به شهادت رسیدند. به همین خاطر عمرو بن حجاج فرمانده جناح راست لشکر یزید خطاب به لشکریان خود فریاد زد: ای احمق‌ها آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ شما با سواران و دلاوران کوفه می‌جنگید! با دلیرانی که دست از دنیا شسته و تشنه مرگ هستند کسی تنها و جداجدا به جنگ آنان نرود و همگی هجوم کنید. عمر سعد این نظر را پسندید و دستور داد کسی تن به تن نجنگد.

در پی دستور عمر سعد، عمرو بن حجاج با همراهانش از سمت فرات به اصحاب امام (ع) حمله کردند و ساعتی جنگیدند. در این میان مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد وقتی که لشکر دشمن عقب نشست و گرد و خاک فرو نشست تا چشم امام (ع) به مسلم بن عوسجه افتاد، نزد او آمد و به او که هنوز رمقی در بدن داشت گفت خداوند رحمتش را شاملت گرداند و این آیه را تلاوت کرد: (و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا)

سپس حبیب بن مظاهر نزدیک رفت و گفت: بر من دشوار است ای مسلم که تو را در این حال ببینم، بهشت بر تو بشارت باد، مسلم با صدای ضعیفی گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می‌دانستم که بعد از تو از این جهان نمی‌رفتم دوست داشتم هر چه بخواهی وصیتم کنی، مسلم به امام حسین اشاره کرد و گفت: تو را به امام حسین (ع) وصیت می‌کنم، هر چه توان داری در حمایت از او دریغ نکن. این را گفت و شهید شد.

در این وقت، عمر بن سعد به حصین بن نمیر تمیمی و نیروهایش که پانصد نفر تیرانداز بودند دستور داد به سوی امام حسین (علیه السلام) تیر پرتاب کنند. تیراندازی اینان سبب شد که همه اسب‌های سپاه امام کشته و نیروهای امام پیاده جنگند. در این حمله، بسیاری از اصحاب با تیرهایی که بر بدنشان فرود آمد، به شهادت رسیده یا زخمی شدند.

یاران امام (علیه السلام) دلاورانه پیکار می‌کردند و یکی پس از دیگری به شرف شهادت نایل می‌آمدند. ابوثمامه صائدی به امام گفت: ای اباعبدالله، جانم به فدایت، می‌بینم این گروه به تو نزدیک شده‌اند. به خدا سوگند، پیش از تو، من باید کشته شوم، ولی دوست دارم چون خداوند را ملاقات می‌کنم، این آخرین نماز را که وقتش رسیده است با تو خوانده باشم.

امام (علیه السلام) سر به سوی آسمان برداشت و فرمود: نماز را به یادآوری خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد. آری، اکنون وقت فضیلت نماز است.

سپس فرمود: از این گروه بخواهید از ما دست بکشند تا نماز بخوانیم.

حصین بن تمیم (یکی از فرماندهان سپاه یزید) فریاد برآورد که: نماز شما پذیرفته نیست. حبیب بن مظاهر در پاسخش گفت: ای حمار، می‌پنداری که نماز از آل رسول خدا پذیرفته نیست و نماز تو پذیرفته است.

پس از آنکه پیشنهاد آتش بس موقت مورد قبول اهل کوفه قرار نگرفت امام (علیه السلام) بدون اینکه به تیر باران دشمن اعتنایی بکند برای برگزاری نماز به پا خاست، زهیر بن قین با سعید بن عبدالله حنفی از کسانی بودند که جلوی امام ایستادند و خود را سپر امام قرار دادند.

در اثر زخمهای فراوانی که به بدن سعید وارد آمد توان خود را از دست داد و بدن نیمه جاننش روی زمین افتاد و در همین حال می‌گفت: اللهم العنهم لعن عادٍ و ثمود، اللهم ابلغ نبیک السلام عتی و ابلغه ما لقیته من ألم الجراح، فإنی أردت بذلک نصره ذریة نبیک ثم مات (رضوان الله علیه).

خداوند، به این مردم لعن و عذابی بفرست مانند لعنت و عذابی که بر قوم عاد و ثمود فرستادی و سلام مرا به پیغمبرت برسان و از این درد و رنجی که به من رسیده است او را خبر بده، زیرا هدف من از این جانباری، کسب ثواب و رضای تو است که در

نصرت و یاری اولاد پیغمبرت قرار دادی، سپس شهید شد.

جون، آزاد شده ی ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود، به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید. حضرت فرمود: من تو را رخصت می‌دهم که برگردی.

گفت: یابن رسول الله، من در نعمت و رخا در خدمت شما به رفاهیت گذرانیدم. اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی‌شوم. فرزند رسول خدا آیا نمی‌خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد، شهید شوم و سفیدرو و خوشبو داخل بهشت شوم؟ به خدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم.

پس رخصت جهاد یافت و مردانه به کشتن دشمنان شتافت تا شهید شد. بعد از شهادت او، حضرت بر سر او آمد و گفت: خداوند روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدایی مینداز. سپس عمر بن خالد صیداوی نزد امام آمد و گفت: می‌خواهم به دوستان شهیدم ملحق شوم، و خوش ندارم که خودم را کنار بکشم و ببینم که تو در میان اهل و خانواده ات تنها مانده و کشته می‌شوی، امام به او پاسخ داد: به سوی دشمن بتاز ما نیز بزودی به تو ملحق خواهیم شد.

سپس حنظله بن اسعد شامی آمد و در مقابل امام حسین (ع) ایستاد و تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهایی را که رو به امام می‌آمد، سپروار بر صورت و سینه‌ی خویش می‌خريد و با صدای بلند گفت: ای مردم، من می‌ترسم که بر شما نیز عذابی برسد مانند عذابی که بر گذشتگان رسید، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که پس از اینان بودند و خداوند بر بندگان خود ستم روا ندارد. ای مردم، من بر شما از روز قیامت می‌ترسم، روزی که روی از محشر به سوی جهنم بگردانید و کس نباشد که شما را از عذاب خدا نگهدارد. ای مردم، حسین را نکشید که در زیر شکنجه‌ی الهی بیچاره خواهید شد و همانا زیانکار است آن که بر خدا دروغ بیاورد.

سپس سوید بن عمر بن ابی مطاع و بعد از آن یحیی بن سلیم مازنی و بعد از آن قره بن ابی قره غفاری سپس عمرو بن مطاع جعفی سپس حجاج بن مسروق که ماذن امام حسین (ع) بود و سپس زهیر بن القین سپس حبیب بن مظاهر اسدی به سوی دشمن رفتند و شهید شدند.

امام حسین (ع) یکی پس از دیگری نزد آنان می‌رفت، آنان می‌گفتند: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، امام نیز پاسخ آنان را می‌داد و می‌گفت و علیک السلام ما نیز به تو ملحق خواهیم شد، سپس آیه فمَنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ را می‌خواند. تا اینکه تمامی اصحاب به شهادت رسیدند و کسی جز اهل بیت امام باقی نماند.

اوّلین شهید از آل ابی طالب که روز عاشورا نزد امام آمد و اذن میدان طلبید علی بن الحسین (علی اکبر) بود. امام(علیه السلام) بی‌درنگ به او اجازه داد و

به چهره نورانی فرزندش علی اکبر نگریست، سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَّرَ إِلَيْهِمْ غَلامٌ أَشَبَّ النَّاسِ خَلْقًا وَ خَلْقًا وَ مَنَاطِقًا بِرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله)، کتا إِذَا اسْتَقْنَا إِلَىٰ تَبِيك نَظَرْنَا إِلَىٰ وَجْهِهِ، خدایا، بر این گروه ستمگر گواه باش که اینک جوانی به مبارزه با آنان می‌رود که از نظر شکل و سیرت و اخلاق و منطق، شبیه ترین مردم به رسول تو، حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) است. ما هر زمان که مشتاق دیدار پیامبرت می‌شدیم، به چهره او می‌نگریستیم.

سپس امام(علیه السلام) رو به عمر بن سعد کرده، فرمودند:

مالک؟ قطع الله رحمتک، و لا بَارکَ اللهُ لک فی أَمْرک، وَ سَلَطَ عَلَیکَ مَنْ يَدَّبَحُکَ بَعْدَی عَلَی فِرَاشِکَ، کما قَطَعْتَ رَحِمَی و لَمْ تَحْقُظْ قَرَابَتَی مِنْ رَسُولِ اللهِ (صلی الله علیه وآله)؛ خدا نسل تو را ریشه کن کند همان گونه که تو رشته رحم مرا قطع کردی، و پیوند مرا با رسول خدا نادیده گرفتی.

با آن که تشنگی بر آن حضرت چیره شده بود یکصد و بیست نفر را به خاک افکند، و در حالی که زخم های زیادی برداشته بود، نزد پدر آمد و عرض کرد: پدر جان، تشنگی مرا از پای درآورد و سنگینی سلاح ناتوانم ساخت. آیا جرعه آبی هست که بتوانم بنوشم و به جنگ ادامه دهم.

اشک در چشمان امام جمع شد و سپس فرمودند: پسر جانم کمی هم به جنگ ادامه بده، کمی بیش نمانده است که جدت محمد (ص) را ملاقات کنی، او با کاسه ای لبریز از آب تو را سیراب خواهد کرد، آبی که پس از آشامیدن آن هرگز تشنه نخواهی شد. علی اکبر به میدان جنگ بازگشت و بعد از کشتن تعداد زیادی از دشمنان به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام با شتاب به بالین جوانش آمد و صورتش را بر صوت فرزندش گذاشت و فرمود: قتل الله قوما قتلوک، یا بنی ما اجراهم علی الرحمان و انتهاک حرمة الرسول خداوند آن قوم را بکشد که تو را کشتند، ای پسر من چه بسیار این مردم بر خدا و دریدن حرمت رسول خدا، گستاخ و بی‌باک گشته‌اند؟

امام حسین در وضعیت سختی که داشتند فرمودند: عموزادگان من، اهل بیت من، (در مقابل مرگ)، صبور و شکیبا باشید که پس از این جنگ و بعد از شهادت، روی خواری نخواهید دید. سپس اهل بیت فرزند رسول خدا یکی پس از دیگری به نبرد می‌رفتند و شهید می‌شدند.

عبّاس بن علی(علیه السلام) پرچمدار لشکر برادرش امام حسین(علیه السلام) بود. هنگامی که دید تمام یاران و برادران و عموزادگان شربت شهادت نوشیدند، گریست و به شوق دیدار پروردگار جلو آمد و پرچم را بر گرفت و از برادرش امام حسین(علیه السلام) اجازه میدان خواست. امام(علیه السلام) به سختی گریست به گونه ای که محاسن شریفش از اشک دیدگانش تر شد، و

فرمود: برادر جان، تو نشانه (شکوه و عظمت و) برپایی سپاه من و محور پیوستگی نفرات ما هستی. اگر تو بروی (شهید شوی) جمعیت ما پراکنده، و ویران می گردد.

عبّاس(علیه السلام) عرض کرد: جانم فدایت، ای سرورم! سینه ام از زندگانی دنیا به تنگ آمده است، می خواهم از این منافقان انتقام (آن خون های پاک را) بگیرم!

امام حسین (ع) گفت: اینک برای این کودکان، آبی تهیه کن. حضرت عباس (ع) روانه میدان شد و فرمود: ای عمر بن سعد، حسین فرزند دختر رسول خدا (ص) می گوید اصحابش و برادرانش و پسر عموهایش را به شهادت رساندید و اکنون با فرزندان و کودکان خود تنها مانده و فرزندان تشنه مانده اند، مقداری آب برایشان بیاورید زیرا گرمای آفتاب آنان را هلاک کرده است. هنگامی که اهالی کوفه گفته های حضرت عباس (ع) را شنیدند برخی ساکت شدند و برخی دیگر گریه کردند، شمر و شبت بن ربیع (علیهما اللعنه) گفتند به برادرت بگو که اگر کل زمین را آب می بود و آن آب تحت تصرفان بود، تا با یزید بیعت نکند یک قطره آب را نیز به او نمی دادیم.

حضرت عباس (ع) لیخندی زد و به نزد برادرش بازگشت و ماجرا را گزارش داد، که ناگهان صدای العطش کودکان به گوشش رسید، بی درنگ بر اسب سوار شد و نیزه و مشک را برداشت و به سوی فرات روانه شد. چهار هزار تن از مأموران، فرات را محاصره کردند و هدف نیزه ها قرار دادند ولی آن حضرت دلاورانه لشکر دشمن را شکافت و تعداد زیادی از آنان را به خاک هلاکت افکند، و وارد فرات شد.

هنگامی که خواست مقداری آب بیاشامد تشنگی امام حسین(علیه السلام) و اهل بیتش را به خاطر آورد، آب را روی آب ریخت، مشکش را پر کرد و بر دوش خود نهاد و به سوی خیمه ها رهسپار شد.

دشمنان راه را بر وی بستند و از هر طرف آن حضرت را احاطه کردند. وی دلیرانه می جنگید تا زید بن ورقاء که پشت نخل خرما پنهان شد به کمک حکیم بن طفیل دست راستش را از بدن جدا کرد. سپس شمشیر را به دست چپ گرفت و به جنگ با دشمنان خدا ادامه داد تا اینکه دست چپش را از بدن مبارکشان جدا کردند. مشک آب را نیز با تیرهایشان سوراخ کردند. در این هنگام حضرت متحیر بودند که چه کنند، زیرا نه دست داشتند که با آن بجنگند و نه آبی مانده بود که با آن به خیمه ها بازگردد مردی با آهن به سر مبارکشان زدند بطوری که به زمین افتادند و صدا زدند: برادر جان، مرا دریاب. هنگامی که امام حسین(علیه السلام) بر بالینش رسید وی را دست بریده، ضربه بر سر خورده، چشم مبارکشان تیر خورده دیدند کنار سر مبارکشان نشستند و گریه کردند و فرمودند:

الآن إنكسر ظهري وقلتُ حيلتي، و شمت بی عدوی.

اینک کمرم شکست و راه چاره بر من محدود شد و دشمنانم مرا شماتت کردند.

سپس امام حسین (ع) به سوی خیمه ها برگشت سکینه دختر امام (ع) به او گفت: پدرم، عمویم عباس کجاست؟ امام نیز گریان گفت: عمویت به شهادت رسید هنگامی که امام(علیه السلام) شهادت خاندان و فرزندانش را دید و از آنان کسی جز امام و زنان و کودکان و فرزند بیمارش - امام سجاد(علیه السلام) - نماند، ندا داد: (هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُوا اللَّهَ فِي إِعَاتِينَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُوا مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَاتِينَا؟) آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما پیدا می شود که از خدا بترسد و ستم بر ما روا ندارد؟ آیا فریادری هست که برای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا یاری کننده ای هست که با امید به عنایت خداوند به یاری ما برخیزد؟ با ندای استغاثه امام(علیه السلام)، صدای گریه و ناله از بانوان حرم برخاست. امام سجاد که بیمار بود و توان و قدرت حمل سلاح را نیز نداشت از خیمه بیرون آمد، ام کلثوم نیز بدنبالشان بیرون آمدند و فریاد زدند: کجا می روی؟ امام سجاد فرمودند: عمه جان بگذار در کنار فرزند رسول خدا با دشمنان بجنگم، امام حسین (ع) نیز به ام کلثوم گفت: او را مگذار به میدان برود تا ذریه ی حضرت محمد (ص) باقی بماند.

امام(علیه السلام) به خیمه ها نزدیک شد و فرمود: فرزندم عبدالله را بیاورید، امام(علیه السلام) در حالی که طفلش را می بوسید، خطاب به او فرمود: وای بر این قوم که جدت رسول خدا (ص) با آنان به مخاصمه بر می خیزد، سپس در حالیکه فرزند شیر خوار در آغوش امام بود نزد آنان رفت و برایش کمی آب خواست، حرمله بن کاهل اسدی، او را هدف قرار داد و تیری به سوی وی پرتاب کرد و گلوی او را برید، خون سرازیر شد، امام(علیه السلام) دست را زیر گلوی آن طفل گرفت تا از خون پر شد، آنگاه خون ها را به سوی آسمان پاشید و گفت: این مصیبت نیز بر من آسان است زیرا که خدا می بیند، از این خون پاشیده شده به آسمان قطره ای نیز به زمین باز نگشت.

سپس امام حسین (ع) سوار بر اسب شد و شمشیر بدست گرفت و بسوی دشمنان رفت و می گفت: انا ابن الطهر من آل هاشم * کفانی بهذا مفخراً حين أفرّج

و جدی رسول الله اكرم من مضى - ونحن سراج الله في الخلق نزهة

و فاطمة أمي من سلالة أحمد - وعمي يدعي ذا الجناحين جعفر

و فينا كتاب الله أنزل صادقاً - و فينا الهدى والوحى بالخير يذكر

و نحن أمان الله للناس كلهم - نسر بهذا في الأنام ونجهر

و نحن ولاية الحوض نسقى ولاتنا - بكأس رسول الله ما ليس ينكر

و شيعتنا في الناس أكرم شيعه - و مبعضنا يوم القيامة يخسر .

آنگاه امام حسین علیه السلام مبارز طلبید، هر کس از مبارزین نامدار که به مبارزه می آمدند به درک اسفل نار واصل می گشتند ، تا آن که گروه بسیاری را به جهنم روانه ساخت. پس به سمت راست لشکر پسر سعد حمله کرد و می گفت: (الموت خیر من رکوب العار) مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است. سپس به سمت چپ لشکر حمله کرد و فرمود: (أنا الحسين بن علي - أليت أن لا أثنى - أحمى عیالات ابي - أمضى علی دین النبی) منم حسین بن علی، قسم خورده ام که از شما رو بر نگردانم. و از عیال پدر خود حمایت کنم و بر دین و آیین ختم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم می روم.

آنگاه پس به جای خود برمی گشت می فرمود: (لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) سپس امام به جنگ ادامه داد و هنگامی که تشنگی بر وی غلبه کرد به سمت لشکری که آب را بر سید الشهداء منع کرده بودند حمله کرد و آنها را کنار زد و موقعی که خواست آب بنوشد، و چون اسب سر خود را در آب کرد که بنوشد امام (ع) فرمود: أنت عطشان و انا عطشان، و الله لا ذقت الماء حتی تشرب. (یعنی، تو تشنه ای و من هم تشنه ام، به خدا سوگند من از آب نمی چشم تا تو بنوشی. اسب که این سخن امام را شنید آب ننوشید و سرش را بلند کرد، گویا کلام آن حضرت را فهمید. حسین (ع) فرمود: من آب می نوشم تو هم بنوش، سپس دست دراز کرد و مشتی آب برداشت که ناگهان یکی از دشمنان فریاد زد: ای اباعبدالله تو به نوشیدن آب دل خوش کرده ای و حرم تو را غارت کردند!

امام (ع) که این سخن را شنید آب را ریخت و بر آن مردم حمله کرد و آنها را دور ساخته و دید حرم سالم است و آسیبی به آنها نرسیده (و سخن آن سوار نابکار فریبی بیش نبوده است).

آنگاه مردی از سپاه دشمن تیری به سوی امام رها کرد. تیر به پیشانی امام اصابت کرد. آن را بیرون کشید، خون بر چهره و محاسن امام جاری شد، عرض کرد:

(اللهم إنيك تری ما أتا فيه من عیادك هؤلاء العصاة، اللهم أحصهم عدداً، و اقْتلهم بَدْداً، و لا تذرْ علی وَجْهِ الأرض مِنْهُمْ أَحْداً، و لا تَغْفِرْ لَهُمْ أَبْداً؛ خدایا، تو شاهدی که از این مردم سرکش به من چه می رسد. خدایا، جمعیت آنان را اندک کن و آنان را با بیچارگی و بدبختی بمیران، و از آنان کسی را بر روی زمین مگذار و هرگز آنان را نیامرز.

سپس همانند شیر خشمگین به آنان حمله کرد، و به هر کس که می رسید او را با شمشیرش بر خاک می افکند، این در حالی بود که تیرها از هر سو می بارید و بر بدن امام(علیه السلام) می نشست.

امام(علیه السلام) خسته شد، خواست اندکی استراحت کند که ناگاه سنگی به پیشانی امام خورد ، خون جاری شد. امام دامن پیراهنش را بالا زد تا خون از چهره اش پاک کند که تیر مسمومی به سینه امام(علیه السلام) نشست. امام (دعای قربانی خواند (و فرمود: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ؛ به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا.

آنگاه سرش را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: إِلَهِي إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَ رَجُلًا لَيْسَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ إِلَّا نَبِيٌّ غَيْرُهُ. خدای من، تو آگاهی که اینان کسی را می کشند که در روی زمین پسر پیامبری جز او نیست.

سپس تیر را بیرون کشید خون جاری شد دستش را بر محل زخم گذاشت، چون از خون پر شد آن را به آسمان پاشید و قطره ای از آن به زمین بازنگشت!

بار دیگر دست را از خون پر کرد و آن را به سر و صورت کشید و فرمود:(هكذا واللّه أكونُ حتّى ألقى جدّي رسولَ الله و أنا مَحْضُوبٌ يَدَمي، و أَقُولُ: يا رسولَ الله قَتَلَنِي فُلَانٌ وَ فُلَانٌ؛ آری، به خدا سوگند، می خواهم با همین چهره خونین به دیدار جدم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بروم و بگویم: ای رسول خدا فلان و فلان مرا شهید کردند).

شمر به یارانش می گفت: منتظر چه هستید، تیرها او را از نفس انداخته است. بر او یورش برید، مادرهایتان به عزایتان بنشینند. در این وقت از هر سوی حمله کردند به طوری که ضربات شمشیر او را از پای درآورد زُرْعَةُ بن شریک تمیمی ضربتی بر شانه آن حضرت زد. سنان بن انس نیز تیری به سینه آن حضرت زد و صالح بن وهب یزنی هم ضربتی بر پایین کمر آن حضرت فرود آورد، سپس امام به زمین افتاد و تیر را از گلوئی خود بیرون آورد، شمر و سنان بن انس به قصد جدا کردن سر حضرت آمدند و آن سرور در لحظات آخر جان دادن بود و از شدت تشنگی زبان در دهن مبارکش مجروح شده بود با این حالت طلب آب کرد، شمر لعنت خداوند بر او باد با پایش ضربه ای به امام زد و گفت: ای پسر ابو تراب آیا تو اعتقاد نداشتی که پدرت علی، ساقی حوض کوثر است و هر کس را که بخواهد سیراب کند، می کند. اگر چنین است صبر کن تا من تو را بکشم و تو بروی آب از دست پدرت علی بنوشی.

سپس به سنان دستور داد تا سر از بدن حضرت جدا کند. سنان در پاسخ او گفت: به خدا قسم، من این کار را نمی کنم، چون جدش دشمن من خواهد بود.

شمر از این سخن خشمگین شد و روی سینه مبارک حضرت نشست و محاسن ایشان را در دست گرفت و قصد کشتن امام را کرد.

در این حال، امام لیخندی زد و به او فرمود: چگونه مرا می کشی؟ آیا نمی دانی من کیستم؟ شمر پاسخ داد: تو را خیلی خوب می شناسم، مادرت فاطمه زهرا و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی است. با این همه، پروردگار دشمن توست. از این رو، تو را می کشم و باکی از چیزی ندارم. سپس بعد از زدن دوازده ضربه سر شریف امام را جدا کرد.

شهادت امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در دهم محرم سال 61 هجری بعد از نماز ظهر مظلومانه بشهادت رسیدند.

برگرفته از پایگاه عتبه حسینی (ع)